

| معرفی کتاب «شیر نشو»

از شیر تعزیه تا عباس خوانی



● عنوان: **شیر نشو**

● نویسنده: **مجید قیصری**

● ناشر: **انتشارات کتابستان معرفت**

● تعداد صفحات: **۲۷۴**

● توضیحات:

رمانی نوجوان در حال وهوای محرم دهه ۶۰

درباره جمشید و پوستین شیر تعزیه و

تصمیمی سخت که باید پای عواقبش بماند.

جمشید مدت‌هاست از پدرش خبری ندارد، ولی یادگار پدرش هنوز در زیرزمین خانه نعره می‌کشد. جمشید صدای نعرهٔ پوستین شیری را می‌شنود که پدرش در تعزیه به تن می‌کرده است. پدر نقش‌های زیادی در تعزیه داشته ولی به یادماندن‌ترین نقش او، نقش شیر بوده و حالا مشکل اینجاست که همه به جمشید می‌گویند: «شیر نشو»!

داستان کتاب

پدر جمشید چهار سال است که «مفقود» شده؛ یعنی نه از جبهه برگشته، نه نامش به‌عنوان شهید یا اسیر ثبت شده است. چهار سال است که حمزه‌خان، پدر جمشید هم زنده است، هم نیست. هم منتظرش هستند، هم نیستند. داستانِ جمشید با آتش گرفتن خیمه تعزیه آغاز می‌شود.

شب اول محرم است و ده شب دیگر قرار است در این خیمه،
تعزیه برگزار شود اما خیمه در یک لحظه می‌سوزد و نابود
می‌شود. اولین سؤال این است که چه کسی خیمه را آتش
زده؟ و سؤال مهم‌تری که بلافاصله پس از آن می‌آید، تعزیه
کجا برگزار شود؟

اما داستان به همین جا ختم نمی‌شود. مَشْرِجِب،
بزرگ آبادی و تعزیه، به جمشید می‌گوید پوستین شیر
قدیمی پدرش را پیدا کند و شیر تعزیه بشود؛ شیری که در
داستان‌های تعزیه به کمک امام حسین علیه السلام می‌آید و از
خیمه‌ها محافظت می‌کند، اما جمشید نمی‌داند پوستین
شیر کجاست و می‌داند که مادرش هم راضی نیست او در
نقش قدیمی پدرش حاضر شود؛ پدری که هم هست و هم

نیست و مادر فکر می‌کند به‌خاطر همین پوستین شیر است که پدر ناپدید شده.

چرا این کتاب خواندنی است؟

«شیر نشو» از آن کتاب‌هایی است که مرا برداشت و به زمان و مکانی برد که در آن زندگی نکرده بودم. من تابه‌حال تعزیه ندیده‌ام و تابه‌حال در دههٔ شصت در روستایی نزدیک تهران زندگی نکرده‌ام؛ ولی با «شیر نشو» به دههٔ شصت و روستای «رهشا» می‌روم و دههٔ محرم امسال برایم نه در هیئت‌های همیشگی شهر خودم که در تدارک تعزیهٔ روستای رهشا می‌گذرد. من هم کنار اهالی روستا زمین دل‌علی را برای تعزیه آماده می‌کنم و کنار جمشید برای پیدا کردن پوستین شیر به زیرزمین خانهٔ قدیمی می‌روم.

از طرفی چیزهای جدیدی از رسم و رسوم تعزیه می‌فهمم؛ مثل داستان «زعفرجنی»، جنی که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد یاری می‌دهد و در داستان، بچه‌هایی را می‌بینم که نقش لشکر زعفرجنی را بازی می‌کنند و مش‌رجب که به جمشید می‌گوید: «بهت می‌گن جمشید جنی ... مهم نیس ... اسم گذاشتن رو مردم کار خوبی نیس ... کاش آدمو به اسم خوبی صدا کنن. جمشید جنی که خیلی خوبه! به شرطی که جن، جن امام حسین باشه.»

شخصیت‌های داستان دوست‌داشتنی و ملموس‌اند؛ انگار همسایه‌هایی هستند که آن‌ها را به خوبی می‌شناسم. در این قصه من جمشید می‌شوم، ساکت و خجالتی و مش‌رجب را دوست دارم؛ چون برخلاف بقیه به من اعتماد می‌کند و از

خودنمایی‌های وحید حرص می‌خورم و دلم برای کسی که نقش شمر را بازی می‌کند، هم می‌سوزد هم نمی‌سوزد. شمر تعزیه عجیب‌ترین و متناقض‌ترین شخصیت داستان است؛ شخصیتی که فقط در چند صحنه حاضر می‌شود اما در خیال من و احتمالاً خیال خیلی از خواننده‌های این کتاب باقی می‌ماند.

چند نکته اضافی ...

«شیر نشو» کتاب راحت‌خوانی نیست. برای خواندنش باید حوصله و صبر بیشتری مصرف کنید. توصیف‌های کتاب باعث شده که همه صحنه‌های داستان دیدنی و رنگی باشند اما توصیف این صحنه‌ها، خواننده کم‌حوصله‌تر را خسته می‌کند اما به خواندنش می‌ارزد. برای سوار شدن به ماشین زمان و

رفتن به دهه شصت و گرفتن نقش جمشید و پوشیدن لباس شیر تعزیه و تجربه کردن چیزهایی که هیچ وقت نمی‌توانیم تجربه کنیم و آرزو برای اینکه روزی جمشید، عباس تعزیه بشود، همان‌طور که خسرو خان می‌گوید «تو گوشت خوب بهش بده تا جون بیاد تو بازوهایش، عباس خونم می‌شه.»

بریده کتاب:

«پس شیر بشم؟ نظرت رو بگو، مسخره نمی‌شم؟»

«شیر بشو!»

«پس بشم؟»

«به شرطی که شیر بمونی. رفتی تو اون پوستین، دیگه

نمی‌تونی بیای بیرون.»